

سخنرانی درباره وضعیت زنان پناهنده افغانی در ایران

از نسترن موسوی

نوشته زیر متن سخنرانی نسترن موسوی در یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهش های زنان ایرانی در موتترال کانادا است. این متن گفتاری، برای انتشار ویرایش شده است. تلاش بر آن بوده که این ویرایش باعث تغییر در مضمون نشود. مسئولیت حک و اصلاحات ویرایشی با کمیته هشت مارس است.

موضوع بحث من وضعیت زنان پناهنده افغانی و تأثیری است که اقامت طولانی مدت در ایران بر آنان داشته است. و اینکه موقعیت زن ایرانی چه تأثیری بر وضعیت آنها گذاشته است. این موضوع را یک مقدار با هم مرور می کنیم. گروههای اجتماعی - هر یک بسته به توانش - تلاش می کند صدایشان را به گوش بقیه برسانند. کسانی که در پائین ترین هرم اجتماعی قرار گرفته اند، به دشواری می توانند وسیله ای پیدا کنند و حرفهایشان را بزنند. بدین ترتیب در یک وضعیت حاشیه ای قرار می گیرند. از نکته ای قابل توجه است که در مورد خاص زنان پناهنده افغانی هم تأثیرات خودش را نشان می دهد. زنان پناهنده افغانی در ایران، جزء حاشیه ای ترین قشرها هستند و بندرت توانسته اند خواسته ها و آرمانها و آرزوهایشان را بازتاب دهند. البته نشریاتی داشته اند که اسامی شان را اگر لازم شد بعداً در اختیاران می گذارم. می بینیم که این نشریات مسائل عقیدتی و ایدئولوژیکی خودشان را توضیح می دهند و معمولاً بین زنان معمولی خواننده چندان ندارند. در تمام این سالها کسانی هم بوده اند که کوشیده اند - هر چند به زحمت - از هر امکانی برای در میان گذاشتن تجربیات، بخصوص تجربه کسانی که به حاشیه رانده شده اند، استفاده کنند. آنها کوشیده اند به هر نحوی که شده، با وجود همه محدودیتها، این نکات را نشان بدهند و به این مسئله بپردازند. این نوشته هم از زمره همین تلاشهاست و اجازه می خواهم که آن را به زنان سخت کوش افغانی و کسانی که در تهیه این مطالب به من یاری کردند پیشکش کنم.

نخست بطور فشرده تاریخچه ورود پناهندگان به ایران را مرور می کنیم تا ببینیم شرایط فعلی شان از چه قرار است و طی این مدت چه عواملی در زندگی شان موثر بوده است. کمیساری عالی سازمان ملل در ایران می گوید که ایران هنوز بزرگترین میزبان پناهندگان در جهان است. آمار رسمی حاکی از این است که دو میلیون پناهنده در ایران زندگی می کنند. همین آمار می گوید که حدود ۹۷۰۰۰ نفر در ۲۰ اردوگاه اقامت دارند. بقیه عمدتاً در شهرها و عده ای هم در روستاها پراکنده اند. حاشیه شهرهای بزرگی مثل تهران و مشهد جمعیت بسیاری از پناهندگان را در خود جای داده است. همینجا می خواهم اشاره کنم که اعداد و ارقام در این مورد چندان دقیق نیست. مقالات و گزارشات گوناگون، گاه آمار متناقضی ارائه می دهند. فرضاً در سال ۹۱ بنا بر آمار رسمی اداره امور اتباع بیگانه در ایران ۱۶ جمعیت کل پناهندگان در اردوگاه ها زندگی می کردند. و کل پناهندگان ۱ میلیون و ۴۰۰ هزار نفر برآورد می شدند. در جایی دیگر، بر مبنای آخرین گزارش، جمعیت ساکن در اردوگاه ها را ۵ درصد کل پناهندگان اعلام کردند. وقتی که این اعداد را بررسی و با هم مقابله می کنیم به این نتیجه می رسیم که جمعیت پناهندگان رسمی و شناسائی شده، یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر هستند. این اعداد در گزارشهای مختلف متفاوتند. ارقام مبهم بویژه مربوط به کسانی است که مدرک رسمی ندارند به اصطلاح خودشان فاقد مدرکند ولی همچنان در ایران بسر می برند. بطور دقیق کسی نمی داند مجموعاً چند نفر از کسانی که از افغانستان به ایران آمده اند، نتوانسته اند کارت شناسائی بگیرند. این تعداد چندان روشن نیست. اما همه اذعان دارند که ورود آنها به ایران هیچگاه قطع نشده است. این بخصوص در مورد کسانی صدق می کند که بقول خود پناهندگان، از مرز رد می شوند. یعنی همان تعداد پناهنده ای که ایران را ترک می کند از راه دیگری، از مرز دیگری وارد ایران می شوند. سابقه مهاجرت مردم افغانی به ایران به اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ می رسد. صحبت از این است که در یک مقطع، بیش از ۴ میلیون پناهنده (خواه عراقی، خواه افغانی) در ایران زندگی می کردند. بهر حال رقم ها بالاست. یعنی به نسبت جمعیتی هم که در نظر بگیریم، از تعداد بشمارای حکایت می کند. اما با وجود این تعداد زیاد، می بینیم که اطلاعات ما درباره تأثیرات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی حضور این پناهندگان در ایران بسیار اندک است. سال ۹۲ بعد از سقوط حکومت نجیب الله، موج بازگشت پناهندگان افغانی به کشورشان بالا می گیرد. حدود یک میلیون نفر از ایران به افغانستان بر می گردند. اما بعد از قدرت گرفتن طالبان در سال ۹۵ که هرات سقوط می کند و بعد از سال ۹۸ و وقایعی که در مزار شریف و بامیان رخ می دهد، افغانیها بویژه آنهایی که به قوم هزاره تعلق داشتند به طرف ایران بر می

گردند.

منتها چیزی که فرق کرده اینست که از سال ۹۲ به بعد، دیگر هیچ کارت سبزی (کارتی که باصطلاح مدرک رسمی اقامت باشد) برای این افراد صادر نمیشود. حتی برای کسانی که داوطلبانه رفتند و بعد از قدرت گرفتن طالبان با مشکلاتی مواجه شدند و دو مرتبه برگشتند هم کارتی صادر نمیشود. خیلی از پناهنده ها در این فاصله موقعیت قانونی خودشان را در ایران از دست داده بودند و ورودشان به ایران به اصطلاح غیرقانونی تلقی می شد. کسانی هم بودند که کارتهای موقت داشتند که به آنها اجازه می داد از برخی تسهیلات در ایران بهره مند شوند. جدا از تقسیم بندی پناهندگان به قانونی و غیر قانونی، تقسیم بندی های دیگری هم در کار است. مثلا، بر حسب قومیتی. در سال ۹۱ گفته شد که از ۲ میلیون پناهنده افغانی ساکن ایران، ۳٫۴ درصد پشتون هستند؛ ۲۷ درصد تاجیک؛ ۱۹٫۶ درصد هزاره؛ و ۱۹٫۶ درصد ازبک. از سال ۹۲ این ترکیب عوض شده است، به دلیل اینکه پشتون ها بیشتر برگشتند از هزاره جات در واقع دو مرتبه به ایران برگشتند. یک تقسیم بندی دیگر هم از نظر سنی کردند گفتند ۱۱ درصد پناهندگان، کودک هستند، یا اینکه ۱۱ درصد پناهندگان زیر دهسال هستند. ۱۱ درصدشان بالای ۵۰ سالند و ۵۷ درصدشان بیست تا چهل سال دارند. و از این جمعیت بیست تا چهل ساله که سرشماری کردند، گفتند که ۱۷٫۲ درصد آنها زن هستند. حالا بعد از همه این ضرب و تقسیم ها، دست کم با یک جمعیت ۵۰۰ هزار نفری (یا بین چهارصد هزار نفر تا پانصد هزار نفر) زن روبرو می شویم. این تعداد زن افغانی دارند کنار ما زندگی می کنند. و حالا ببینیم چه وضعیتی دارند.

پناهندگان بسته به موقعیت قومی شان (کارت داشته باشند یا نه، شناسائی شده باشند یا نه) می توانند به امتیازاتی مثل آموزش و بهداشت و کار دسترسی پیدا کنند. در مورد کار باید بگوئیم که قوانین جاری کار، کارفرمایان را از استخدام کارگران افغانی منع کرده است، مگر پناهندگانی که مجوز کار دارند. این بویژه مسئله کسانی است که خارج از اردوگاه زندگی می کنند. در شرایط کنونی با توجه به اینکه بحران کار وجود دارد، صدور چنین مجوزهایی بعید است و کسی درباره اش چیزی نمی داند. تخلف از این قانون، جریمه نقدی و مجازات همراه با شلاق به دنبال دارد. در مقاله ای اشاره شده بود که کارفرمایان در رشته های ساختمان سازی، سد سازی و دامداری مایلند کارگر افغانی استخدام کنند تا دستمزد پائین تری بدهند. این تمایل اینقدر زیاد هست که می گویند کارگران افغانی در سال ۱۳۷۱ در تولید ۴٫۴ درصد کل درآمد ملی به اصطلاح مشارکت داشته اند. یعنی یک پایه تولید درآمد ملی ایران، مشارکت یا در واقع کار کردن کارگران افغانی است. حالا با در نظر گرفتن این موضوع، طی چند سال گذشته با روندی روبرو می شویم که تازگی دارد. یعنی روندی که زنان افغانی در نقش نان آور خانه ظاهر می شوند. این نقش روز به روز بارزتر شده است. گاه کار این زنان تنها ممر درآمد خانواده است. مردها نمی توانند کار کنند، بنابراین همین درآمد ناچیزی که زنان حاصل می کنند، نصیب خانواده می شود. در واقع خانواده به برکت کار زنها در خانه است که ادامه حیات می دهد. ولی چون زنان درآمد بمراتب کمتری از مردهای شان می توانند بدست بیاورند عملا در موقعیت آسیب پذیرتری قرار گرفته اند. بر مبنای یک گزارش که دستمزد زنان و کودکان افغانی را بررسی کرده می بینیم که زن افغانی می تواند بین ۱۲ تا ۶۰ درصد حداقل دستمزد تعیین شده از سوی وزارت کار را که روزی ۸۴۰۰ ریال است بدست آورد. ارزاترین کار درست کردن جارو است که زنان در خانه انجام میدهند و روزی ۲۰۰ تومان می گیرند. گران ترین کار پشم پاک کردن است که روزی ۵۰۰ تومان بابتش داده می شود. این در شرایطی است که یک سوم درآمد خانوار باید صرف پرداخت کرایه خانه بشود. بدین ترتیب تعداد هر چه بیشتری از زنان، سرپرست خانوار شده اند. مردهایشان نمی توانند سر کار بروند. حتی بچه ها مجبورند به جبران خانه نشینی پدر، به عرصه کار بیرون از خانه کشیده شوند. این موقعیت، و دگرگونیهایی که پناهندگان بر اثر اقامت طولانی در ایران پذیرفته اند، دست بدست یکدیگر داده و وضعیت زنان افغانی ساکن ایران را نسبت زندگی پیشین شان تغییر داده است.

برای اینکه درک درستی از شرایط این زنان داشته باشیم ناچاریم به چند گزارش استناد کنیم. چون تحقیقات زیادی در مورد پناهندگان انجام نشده و بخصوص در مورد زنان، تحقیقات از این هم کمتر است. این گزارشات حرفهائی که اینجا مطرح می کنم را تائید می کند. ولی علاوه بر این، من به کمک چند دوست دیگر، با حدود ۵۰ نفر از زنان پناهنده افغانی گفتگو کردم. بغیر از گفتگوها و مشاهدات انفرادی، با ۲۲ نفر دیگر هم صحبت کردیم. در این گفتگوها با استفاده از شیوه بحثهای گروهی متمرکز توانستیم به این اطلاعاتی که الان مطرح می کنم دست پیدا کنیم.

ما یک تعداد سؤال را برای پنج گروه از زنان طرح کردیم. از این پنج گروه، سه گروه زنان خانه دار بودند و یک گروه دانشجوی و یک گروه معلم. متأسفانه هیچکدام از این افراد پشتون نبودند. بنابراین آن خصوصیات قومی که می توانست یکی از علائم مشخصه در نحوه تاثیر پذیری پناهندگان باشد، در این گزارش نیامده است.

برخی زنان پیشینه روستایی داشتند. ترکیب سنی آنان نیز مختلف بود. در میان آنها هم زنان میانسال و هم دختران جوان دیده می شد. اکثریت زنان جوان در ایران بزرگ شده و در ایران مدرسه رفته بودند. در اینجا نمی خواهم آنچه از این ۵۰ نفر بدست آوردم را با محاسبه و درصد گرفتن به کل جمعیت پناهنده تعمیم بدهم و بگویم چون این ۵۰ نفر اینطوری گفتند، پس همه جمعیت پناهنده دارای چنین تقسیم بندی هستند و ایده آنها و آرمانهایشان اینطوری است. نه، فقط می توانم بگویم که این گزارشات و مشاهدات، تقیض این صحبتها نبوده و تمام عقایدی که این زنان ابراز کردند، در این گزارش منعکس شده است. چیزی حذف نشده است. سوالهایی که با آنها در میان گذاشتیم از این قرار بود: تاثیر مهاجرت بر اشتغال، آموزش، ازدواج و مسائل خانوادگی. در این میان اگر بحثی بین خود زنان در این گروه ها در می گرفت، ما استقبال می کردیم. زنان در صحبت های خود به یک سلسله تغییرات اشاره می کردند. و سوال آخر ما این بود که علت بوجود آمدن این تغییرات را چه می بینند و در میان عواملی که زندگی آنها را دگرگون کرده، سهم بیشتر را به چی میدهند. ما با سعی کردیم با این مجموعه سوالات و مشاهدات انفرادی، به یک جواب منطقی دست پیدا بکنیم.

هر آنچه این زنان در مورد اشتغال خود گفتند، ارتباط مستقیم با وضع زندگی سابق آنها داشت. اگر درگیر فعالیت های کشاورزی بودند، قبل از آن هم در روستا کار کشاورزی کرده بودند. اگر از شهرها یا حاشیه شهرهای افغانستان آمده بودند و در ایران مدت طولانی اقامت کرده بودند، وضع اقتصادی شان بهتر بود و توانسته بودند جا بیفتند.

در ارتباط با کار کردن زنان، دارای نظرات متفاوت بودند. اگر وضع اقتصادی خانواده بهتر بود، می گفتند که نه در افغانستان و نه در ایران مجبور نیاز به کار کردن نداشتند. بطور کلی این دسته از زنان، کار کردن زن را دور از شان می دانستند. حتی اگر در میانشان کسی بود که کار می کرد، اینرا اعلام نمی کرد و از تجربه دیگران صحبت می کرد. آنها می گفتند اینکه عده ای از زنان کار می کنند از روی ناچاری است و تازه زخم زبان هم می شنوند. اگر زنی مجبور به کار کردن می شد، درآمد او صرف خانوار می شد نه چیز دیگر. این زنان می گفتند که ممکن است بعضی ها برای مدت کوتاهی کار کنند؛ مثلا برای پیش پرداخت هزینه گرفتن خانه و یا تامین مخارج بیمارستان. از طرف دیگر زنان تحصیل کرده و دانشجویان از اینکه نمی توانستند به سر کار بروند شکایت داشتند. در میان آنها، افرادی بودند که همچون زنان ایرانی، دوره تربیت معلم و نهضت سوادآموزی را گذرانده بودند و حاضر بودند برای کار کردن به روستاهای دور دست بروند. ولی چون برایشان مجوز کار صادر نمی شد، و همچنان نیز نمی شود، بیکار مانده بودند. وضعیت زنانی که در دانشگاه های افغانستان تحصیل کرده بودند هم بهمین منوال بود. یا مدارکشان به رسمیت شناخته نمی شد و یا اگر هم به رسمیت شناخته می شد، با آن مدارک کاری نمی توانستند بکنند. در مجموع تعداد این افراد نسبت به جامعه پناهنده، بسیار کم است. اینطور که بنظر می رسد، قشر تحصیل کرده بیشتر به کشورهای دیگری رفته و به ایران نیامده اند. آنها می گفتند که آمده اند بنا به وضعیت حقوقی شان نمی توانند شغلی پیدا کنند. اینکه زن پزشک افغانی بتواند در رشته خود کاری پیدا کند، امری نادر است. این دسته از زنان، بسیار دلسرد هستند و روحیه خوبی ندارند. زمانی که از آنها می پرسیدیم اوقات فراغت خود را چگونه می گذرانند، یکی دو نفر از آنها گفتند که بچه ها را بیرون می فرستیم و قرص می خوریم و می خوابیم. البته منظورشان این نبود که هنگام شب می خوابند! بلکه منظورشان این بود که برای برطرف کردن فشارهای روحی، به دارو متوسل می شوند.

تعدادی از زنان از روی ناچاری باید کار کنند تا مخارج زندگی شان را تامین کنند. در میان کسانی که کار می کردند، تنها وضع معلم های مدارس غیر رسمی (مدارسی که تعداد آنها ۴۵ تا ۶۶ عدد در کل ایران است) از نظر کار و سطح تحصیلی و ارضای کاری و درآمد نصفه نیمه ای که دریافت می کنند، حالتی استثنائی دارد و با بقیه متفاوت است. اما زنان دیگر افغانی به کارهایی نظیر سبزی کاری، خیاطی، کاردستی، پوست پسته را در آوردن (کاری که در خانه انجام می دهند)، پاک کردن فرش، درست کردن جوارو و تسبیح، رفتن به مزرعه و چیدن گل زعفران و غیره می پردازند. به این ترتیب آنها خرج مصرف شده را صاف می کنند و حاصل کار خود را کیلویی می فروشند. با وجود شرایط دشوار موجود، بسیاری از این زنان معتقد بودند که از زمانی که بکار مشغول شده اند، ارج و قربی متفاوت با گذشته پیدا کرده اند و در خانواده به آنها اهمیت می دهند. آنها حتی می گفتند که یک سری آزادی عمل نیز پیدا کرده اند. در واقع به اینها، مانند زنان سابق که کار می کردند، به چشم حقارت نگاه نمی کردند و خودشان نیز چنین احساسی نداشتند. مصاحبه های دیگر نیز این مساله را تایید می کنند. همانطور که گفتم در زمینه اشتغال، وضعیت زنان افغانی با الگوی اشتغال زن ایرانی زیاد فرقی نمی کند. یعنی ممکن است زنان تحصیل کرده یا متخصص ایرانی، به کار و اشتغال بمنزله امکاناتی که قرب و منزلتی به ارمغان می آورد نگاه کنند. اما زنانی هستند که آرزو می کنند که ای کاش شرایط آنها را وادار به کار خارج یا داخل منزل نکرده بود و کاش مرد به تنهایی می توانست از عهده امرار معاش

برآید. بر اساس یک سری گزارش و مقاله و بررسی که خانم مقدم انجام داده، این نوع الگوها در همه خاورمیانه موجود است. در مورد آموزش روحیه و اظهار نظر این زنان از نظر من هیجان انگیز بود. زنان اشاره می کردند که هدف آنها از آمدن به ایران دسترسی پیدا کردن به امکانات آموزشی نبوده است؛ اما امروز انگیزه ماندنشان این است. یکی از دلایلی که باعث می شود خانوارهای افغانی حتی بزور هم ایران را ترک نکنند، همین امکان دسترسی به آموزش و امکان درس خواندن است. این مساله، بخصوص پس از اینکه دختران در افغانستان از مدرسه رفتن منع شده اند، برای دختران آنها صادق است. هیچ یک از این زنان مخالفتی با صحبت‌های ما نداشتند و معتقد بودند که دختر و پسر باید بطور مساوی از آموزش برخوردار باشند. آنها تصریح می کردند که حتماً باید پسران و دختران آنها هم به مدرسه بروند. اما این اظهار نظر آخر عمومیت ندارد و بسته به اینکه از چه قومی آمده و چه تجربه پیشینی را با خود به همراه داشته باشند، نظرشان فرق می کند. در مواردی دیده شده که مثلاً اگر در اردوگاهی مدرسه و تاسیسات آموزشی، هرچند محدود، وجود دارد و دختران می توانند به مدرسه بروند، خانواده‌ها مخالفت کرده اند. در این موارد بوسیله انگیزه‌هایی نظیر دادن یک پیت اضافه روغن، خانواده‌ها را مجاب می کنند که به دخترها اجازه رفتن به مدرسه بدهند. از لحاظ دادن اهمیت دادن به آموزش، کسانی که در حاشیه شهرها زندگی می کنند بیشتر مشتاق بودند که بچه‌هایشان آموزش ببینند. یک عده هم می گفتند که پدران و همسرانشان قبل از مهاجرت اصلاً موافق تحصیل دخترانشان نبوده اند و مانع مدرسه رفتن دخترها می شدند. آمار دانش آموزان دختر و پسر افغانی که در مدرسه تحصیل می کنند، موید این نکته است که دختران بیشتری از امکانات آموزشی بهره مند می شوند. مثلاً در سطح دبیرستان تعداد دختران و پسران برابر است. و این رقم البته خیلی زیاد نیست. چیزی در حدود ۴۲۰۰ و یا ۴۳۰۰ نفر است. در مدرسی هم که خود مردم اجاره می کنند، تعداد دختران و پسران تفاوت چندانی با هم ندارد. دخترها شیفت صبح می آیند. ساعات تدریس بخاطر محدودیت فضا، طبیعتاً کمتر است. و پسرها بعد از ظهر می آیند. ولی تلاش برای بهتر کردن امکانات تحصیل دخترها، در میان کسانی که سعی دارند به این مسئله کمک کنند، به چشم می خورد. این اشتیاق خیلی زیاد بود. با اینکه اصلاً به این معنی نبود که می توانند از امتیازات تحصیل برخوردار شوند. (تحصیل ارتباط مستقیم دارد با مدرک اجتماعی بهتر و کار بهتر) با اینکه چنین اتفاقی در زندگی اینها نمی افتاد، دلشان برای یاد گرفتن خیلی می تپید. مدام اصرار داشتند که کاری کنید که زمینه آموزشی ما قطع نشود.

حالا به مسئله ازدواج می رسیم. همه می گفتند که در ایران سن ازدواج بالا رفته است. زنان جوان و زنان نسل پیش این را البته مثبت ارزیابی می کردند. در انتخاب همسر، نظر دخترها و پسرها را می پرسند، هرچند که بالاخره مردهای خانواده تصمیم می گیرند. ولی همه می گفتند از این بابت (به قول خودشان) راه و روش ایرانی گرفته اند. بخصوص می گفتند که دخترانی که اینجا بزرگ شده اند زیر بار شیوه‌های قبلی انتخاب همسر از طرف خانواده شان نمی روند. می گفتند که در گذشته در روستاها و جوامع سنتی تر نمی گذاشتند دخترها و پسرها همدیگر را ببینند، در حالی که در ایران این رسم که اول همدیگر را ببینند، تا حد زیادی جا افتاده و خانواده‌ها هیچ مشکلی با آن ندارند. یک بحث دیگر این بود که می گفتند که در مراسم عروسی قبلاً عروس پشت به جمعیت می نشست اما حالا روبروی جمعیت می نشیند. از این تفاوت‌های کوچک در زندگی‌شان مثال‌های زیادی می زدند و می گفتند که دختران ما دارند شبیه دختران ایرانی می شوند. می گفتند تعداد بچه‌ها کمتر شده است. در این ارتباط آمار دقیقی در دست نیست، اما شواهدی بود که نشان می داد با اینکه خیلیها دیر متوجه شدند، ولی به مراکز بهداشتی محل سکونت خود می روند و از برنامه‌های تنظیم خانواده و جلوگیری، بطور مجانی استفاده می کنند. زنان می گفتند که فرهنگ ما شعار فرزند کمتر، زندگی بهتر را صد درصد نمی پذیرد اما زندگی در محیط‌های تنگ و کوچک شهری در مقایسه با وسعت محل زندگی‌شان در روستاها و شهرهای افغانستان و همچنین فقدان امکانات زندگی، مادران را متوجه کرده بود که می توانند از این امکانات استفاده کنند و تعداد افراد خانواده را محدود کنند. در مورد روابط اعضای خانواده، زنان می گفتند که این روابط سرد تر شده است. در نظر آنها همجواری اعضای کوچکتر خانواده با بزرگترها و اینکه کمتر عروسی حاضر بود با مادر شوهرش زندگی کند، دلایل سردی این روابط بود. همچنین می گفتند که وقتی که اختلافات زنشویی بروز می کند، ما به کمک فامیل مسئله را بین خودمان حل می کنیم ولی تشدید اختلاف باعث می شود که ما به بیرون برویم. در واقع آنها رجوع به مراجع قانونی را حق خودشان می دانستند. عده‌ای هم می گفتند که مردهای ما در ایران کوتاه می آیند، چرا که زنها در ایران استقلال پیدا کرده و آزاد شده اند. البته این تعبیر آنهاست. آنها می گفتند که اگر اختلافات بالا بگیرد، کار به کتک کاری هم می کشد. زنها کمک می گیرند ولی مرد افغانی به این سادگی‌ها طلاق نمی دهد. آماری وجود دارد از سال ۶۹ در ۷۳ اردوگاه در برابر چهار هزار ازدواج ثبت شده، ۲۱۴ مورد طلاق به چشم می خورد. من چون آماری از افغانستان نداشتم، مقایسه این دو را بعهد خودتان می گذارم. اما این زنان معتقد بودند که زنها در ایران می توانند طلاق بگیرند.

این مسائل در اردوگاه متفاوت است. برطبق گزارش، در خارج از اردوگاه زمینه تاثیر پذیری از ایرانی ها به شدت بالاتر است. ولی نفوذ فرهنگ جامعه میزبان در اردوگاه ها کمتر است. برخی ها در مورد منابع تاثیر گیری، از تلویزیون و رادیو و همسایه ها نام می بردند. زنان هیچکدام از این منابع را برتر از دیگری مطرح نکردند؛ اما زمانی که خواستند رتبه بندی کنند، باسواد شدن را عامل اصلی این تاثیر شمردند. می گفتند دختران ما به مدرسه می روند و تاثیرات مدرسه را به خانه می آورند، و این مهمترین عاملی است که باعث این تغییرات شده است. اگر فکر کنیم که برای تاثیر گذاری و فراهم آوردن زمینه جذب جمعیت پناهنده در ایران، برنامه ریزی قبلی شده بود، به خطا رفته ایم. بررسی نشان می دهد که برغم اقامت طولانی مدت و حاد بودن مسئله پناهندگی، اگر شمار عظیم افغانی هائی را که در ایران زندگی می کنند در نظر بگیریم، می بینیم که تلاش در خوری برای آشنا کردن افکار عمومی با این مسئله صورت نگرفته است. گزارشها و نوشته هایی به فارسی چاپ شده که اینها جنبه کارشناسانه دارد. و صرفاً مخاطبان محدودی دارد. نهادهای دولتی یا نهادهای دیگر به این گزارش ها نیاز دارند تا بدانند که چگونه باید سیاست گذاری کنند. تعدادی هم کتاب از طرف نویسندگان ایرانی یا افغانی در زمینه تاریخ و شعر و ادب افغانستان منتشر شده، اما نشریات مستقل اهمیت چندانی به این موضوع نداده اند. بجز یک نمونه که اختصاصاً به مسئله پناهندگی پرداخته بود، مقالات و نوشته های دیگر به مسائل کلی افغانستان و موضعگیری درمورد طالبان اشاره داشتند، تا وضعیت واقعی بیش از یک میلیون انسانی که با ما زندگی می کنند. حالا چگونه می شود این را توجیه کرد؟ من نمی دانم. با توجه به آنچه گفتم واقعا نمی دانم چه آینده ای (بعنوان سوال طرح می کنم) چه آینده ای در انتظار زنان پناهنده افغانی هست؟ اصلاً آغاز این هزاره میلادی جدید چه تاثیری بر ما در آن سر دنیا خواهد داشت. بی شک در غرب آغاز این هزاره را با سر و صدا و هیجان و شلوغی جشن می گیرند و به این بهانه انواع و اقسام مناسبت ها، یادبودها و مراسم برگزار می شود. ولی وقتی بیاد خودمان می افتیم، به زن پناهنده ای که در دورترین روستاهای سیستان و بلوچستان سر فشاری آب ایستاده، یا سطل سطل آب از برکه به منزل گلین خودش می برد، واقعا نمی دانم چه چیزی همه ما را به هم وصل می کند. چه چیزی بجز یک پوشش مشترک برای تحقق همان آرزوی زنی که گفت: «از من که گذشته، می خواهم بچه هام معلومات داشته باشند، بی سرنوشت نباشند، ما که هیچی نفهمیدیم، مثل کور آمدیم و رفتیم».

همه می دانیم ایجاد چنین تغییری در ابعاد گسترده بهیچ رو آسان نیست. برای برخی شور و شوق برای ایجاد تغییرات حتی بشدت و حدت سده نوزدهم و بیستم هم نیست. اغتشاش فکری و بدبینی دو دهه گذشته نیز، بیش از پیش ما را نسبت به یک آینده فراگیر هزاره ای، یا جهانی، مشکوک می کند. روزگاری بسیاری از روشنفکران معتقد بودند که ضرورت اقتصادی و اراده ورزی سیاسی، دست بدست هم می دهند و بهشتی زمینی را برای تنگدستان و زحمتکشان فراهم می آورند. اما امروز عده ای می گویند که این دگرگونی ها شاید یک احتمال تاریخی و یا یک ضرورت بشمار بیاید، ولی بی شک بمعنای حتمیت و اجتناب ناپذیری اش نیست. اگر بنا باشد این هزاره پیشاوری، یا هر هزاره دیگری، تفاوت بکند، آنگاه کسانی باید باشند که دست بدست هم بدهند تا راه را برای تغییرات همواره بکنند. منظورم از کسان، در این مورد خاص، آن دسته از زنان و مردانی هستند که اعتقاد دارند خودشان می توانند سرنوشت خودشان را به یمن اراده و عمل جمعی بسازند. منظورم کسانی هستند که هنوز هم به همبستگی های فرامرزی از این دست معتقدند و بعنوان وجدان های بیدار بشریت عمل می کنند. کسانی که فکر نمی کنند این آداب و رسوم یک قوم یا یک ملت است که زنان و دختران را از آموزش و دسترسی به امکانات زندگی محروم می کند.

قبلاً اشاره کردم که زنان ایرانی بعنوان بخشی از نشریات و گزارش فعالیت های خود، نخواستند بطور منظم و مرتب با خواهران افغانی خودشان تماس داشته باشند و از طریق این ارتباط به اصطلاح تاثیر مثبت بگذارند. گام های نخستین برداشته شده، اما برای اینکه همدلی جای نفرت و بیزاری را بگیرد و برای درک اینکه بخاطر بدبختی خودمان نباید دیگران را سرزنش کنیم و در عوض باید مسئولیت و اختیارات مشترک برای اداره امور مشترکمان را درخواست کنیم، راه درازی در پیش داریم. کیلومترها مرز مشترک با کشور افغانستان و حضور بیست ساله و گسترده پناهندگان افغانی در ایران، همه گواه سرنوشت مشترک ماست. اگر زنان افغانی ساکن ایران در بدبختی ها و محرومیت ها با ما شریکند، شایسته است که از دستاوردهای ما نیز بهره مند شوند.